

سلام مدرسه

سلام. امروز به مدرسه رفتیم. همه هم‌کلاسی‌هایم از این که دوباره به مدرسه آمده‌بودن و دوستانه‌بودنم دیدن، خوشحال بودند. فقط یکی از بچه‌های کلاس ناراحت بود. رفتم جلو و اس‌م‌ش رو پرسیدم. اس‌م‌ش احسان بود. من و احسان با هم دوست شدیم. اون تازه به مدرسه ما آمده. من و احسان از ماجراهای جالب سه ماه تعطیلی برای هم گفتیم و خندیدیم. حالا دیگه همه بچه‌های کلاس می‌خندیدن. روز اول مدرسه حسابی خوش گذشت. من خیلی خوشحال هستم که یک دوست جدید پیدا کردم.

ارسال نقاشی، قصه، خاطره، عکس و ...

۰۹۳۵۴۳۹۴۳۵۷۶ • ۰۹۳۵۴۳۹۴۳۵۷۶



شعر

میرم مدرسه

برگ درخت می‌ریزه
اومده فصل پاییز
آخ جونمی دوباره
کلاس و تخته و میز

بازم می‌رن مدرسه
بچه‌ها، شاد و خندان
کلاغ‌ها مثل اونا
با هم می‌رن دبستان



نقاشی ارسالی از دوست خوب فرره
رامین نژاد رحیم - کلاس اول

زنگ مدرسه

زنگ یک آواز خواند
با صدای دنگ و دنگ
زود توی صف بیا
دانش آموز زرنگ

گاه دنگ و دنگ آن
یک صدای دیگر است
گاه زنگ تفریح است
گاه زنگ آخر است

اول مهر است و زنگ
هر سرودش عالی است
دنگ و دنگ و دنگ آن
باعث خوشحالی است

شاعر: عفت زینلی

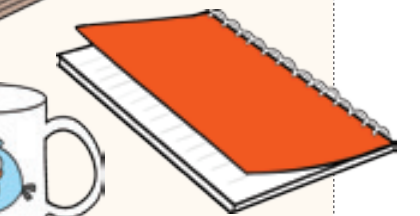
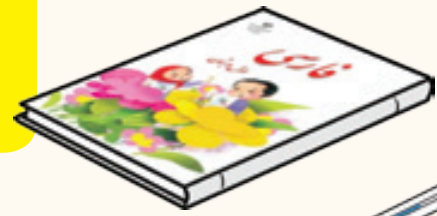


سرگرمی

جدول الفبا

نام هفت لوازم تحریر در جدول زیر اومده.
اونا رو پیدا کنین.
(راهنمایی: کلمات از راست به چپ یا از بالا به پایین مرتب شدن)

خ	ن	ک	پ	م	ل
و	ر	ت	ف	د	ی
د	ز	ا	م	ا	و
ک	ر	ب	ب	د	ا
ا	ف	ی	ک	ر	ن
ر	ا	گ	ر	پ	ش



آقای هو هو

هو هو که خندید
یک شاخه‌ی بید
از خنده‌ی او
ترسید و لرزید

هر برگ زردش
از لرزش او
در کوچه افتاد
این سو و آن سو

هو هو که نام
آقای باد است
در فصل پاییز
کارش زیاد است

خسته نباشی
آقای هو هو
چون کوچه‌ها را
کردی تو جارو

اسماعیل صوفی نژاد



شهر قصه

روباه‌ی که دمش گم شده بود

پاییز بود. همه جا پر از برگ شده بود. بچه روباه از خواب بیدار شد و کنار چشمه رفت تا سر و صورتش را بشوید. وقتی خودش را توی آب دید تعجب کرد چون دید دم ندارد! به پشتش دست کشید، اما از دم خبری نبود. با تعجب فکر کرد پس دم من چی شده؟
کلاغی داشت بالای درخت قار قار می‌کرد. بچه روباه به او نگاه کرد و پرسید: «ببخشید خانم کلاغ شما دم من رو ندیدین؟» کلاغ گفت: «من سرم به کار خودم گرم بود، چیزی ندیدم.»
روباه سرش را پایین انداخت و دوباره به عکس خودش توی آب نگاه کرد. عکس یک روباه غمگین توی آب افتاده بود. راه افتاد تا

برود زیر برگ‌ها دنبال دمش بگردد.
در راه آقای فیل را دید که داشت با خرطومش زیر برگ‌ها می‌زد و با پخش شدن آن‌ها در هوا، می‌خندید. بچه روباه نزدیک رفت و از او پرسید: «آقای فیل شما دم من را ندیدین؟ از خواب که بیدار شدم دیدم دم ندارم.»
فیل خندید و گفت: «نگران نباش روباه کوچولو، پسری که داشت ما رو نقاشی می‌کرد، تا خواست دم تو رو بکشد، مدادش تمام شد. حالا هم رفته تا یک مداد نو بیاره، وقتی بیاد دمت رو می‌کشد.» بچه روباه خوشحال شد و رفت کنار چشمه و منتظر پسر نشست.

نویسنده: مرجان اسماعیلی

